

فصل هیجدهم

نخستین ائتلاف

علیرغم همه ی نظریه ها، اعلامیه ها و تبلیغات رسمی شورا، قدرت فقط روی کاغذ به حکومت تعلق داشت. انقلاب، بی اعتناء به مقاومت به اصطلاح دموکراسی، هم چنان پیش می تاخت، توده های تازه ای از مردم را بر می خیزاند، شوراهای تقویت می کرد، و تا حدودی حتی کارگران را مسلح می ساخت. شوراهای کمیسرهای محلی حکومت و "کمیته های اجتماعی" را، که تحت سرپرستی کمیسرهای ایجاد شده بودند و معمولاً زیر سلطه ی نمایندگان سازمان های بورژوائی فعالیت می کردند، به شکلی و کاملاً طبیعی و بدون هیچ تقلایی از میدان به در کردند. در برخی از موارد، هنگامی که ایادی قدرت مرکزی سعی به مقاومت می کردند، کشمکش های حادی در می گرفت. کمیسرهای شوراهای محلی را متهم به امتناع از به رسمیت شناختن حکومت مرکزی می کردند. مطبوعات بورژوائی فریاد و فغان سر دادند که کرونشتات، شلوسلبرگ یا تزاریتسین از پیکر روسیه جدا شده و به جمهوری های مستقلی تبدیل شده اند. شوراهای محلی به این مهملات اعتراض می کردند. وزرا به هیجان آمدند. سوسیالیست های حکومتی به این نقاط شتافتند و به ترغیب و تهدید شوراهای محلی پرداختند تا بلکه خود را در برابر بورژوازی تبرئه کنند. اما هیچ یک از این تدابیر تغییری در تناسب نیروها به وجود نیاورد.

سرنوشت ساز بودن جریان هائی که در حال مضمحل ساختن مبانی نظام دوقدرتی بودند، از آن جا پیدا بود که این جریان ها در سراسر کشور، هر چند با ضرب آهنگ های متفاوت، روز به روز قوت بیشتری می گرفتند. شوراها که در ابتدا سازمان هائی برای نظارت بر کار حکومت محسوب می شدند، رفته رفته به سازمان هائی برای اداره ی امور مملکت تبدیل شدند. شوراها زیر بار نظریه ی تقسیم قدرت نمی رفتند، و پیوسته در امور ارتش، در کشمکش های اقتصادی، در مسائل غذایی و حمل و نقل، و حتی در دادگاه های عدالت، مداخله می کردند. شوراها زیر فشار کارگران قانون هشت ساعت کار در روز را تصویب کردند، مجریان مرتجع را از کار بر کنار ساختند، غیرقابل تحمل ترین کمیسرهای حکومت موقت را از دفاترشان بیرون انداختند، به جستجو و دست گیری خاطیان و مجرمین پرداختند، و روزنامه های متخاصم را تعطیل کردند. شوراهای ایالتی به علت مشکلات روزافزونی که کمبود مواد غذایی و قحطی کالا به وجود آورده بود، تصمیم گرفتند قیمت ها را تثبیت کنند، صدور کالا را از ایالات ممنوع سازند، و خود راساً به جمع آوری مواد غذایی از روستاها بپردازند. با این حال، در رأس شوراها در همه جا سوسیال رولوسیونرها و منشویک هائی ایستاده بودند که با خشم فراوان شعار بلشویک ها مبنی بر: "تمام قدرت به شوراها!" را نفی می کردند.

آموزنده ترین نمونه در این معنا، فعالیت شورای تفلیس بود. تفلیس که کانون منشویک های ژیروندیست به شمار می رفت، رهبرانی چون تزرتلی و چیدزه به انقلاب فوریه هدیه کرده بود، و بعدها نیز، پس از آن که این رهبران نیروی خود را به عبث در پتروگراد تلف کرده بودند، به آنان پناه داد. شورای تفلیس به رهبری جوردانیا- که چندی بعد به ریاست گرجستان مستقل رسید-

گام به گام خود را ناگزیر می دید که بر اصول حزب منشویک، که بر آن شورا سلطه یافته بود، پشت پا بزند، و هم چون قدرتی مستقل عمل کند. این شورا یک چاپخانه ی خصوصی را برای استفاده ی خود ضبط کرد؛ ضدانقلابیون را دستگیر کرد، بازپرسی و محاکمه مجرمان سیاسی را بر عهده گرفت، نان را جیره بندی کرد، و قیمت مواد غذایی و مایحتاج اولیه ی مردم را تثبیت نمود. تضاد موجود ما بین آئین نامه های رسمی و زندگی واقعی، که از همان نخستین روز آشکار بود، در سراسر ماه های مارس و آوریل به رشد خود ادامه داد.

در پتروگراد برای خالی نبودن عریضه لااقل تا حدی حفظ ظاهر می شد. هر چند همان طور که دیدیم، نه همیشه. اما روزهای آوریل بدون آن که جای تردیدی باقی گذارند، پرده از ناتوانی حکومت موقت برگرفته و نشان داده بودند که حکومت هیچ تکیه گاه شایان توجهی در پایتخت ندارد. در ده روز آخر آوریل، چراغ حکومت به سوسو افتاده و در حال خاموش شدن بود. "کرنسکی مضطربانه اظهار داشت که حکومت دیگر وجود خارجی ندارد، و دیگر به هیچ عنوان کاری انجام نمی دهد بلکه صرفاً در حال بررسی اوضاع خویش است" (استانکوویچ). به طور کلی درباره ی این حکومت می توان گفت که تا روزهای اکتبر پیوسته در لحظات دشوار دچار بحران می شد، و در فواصل ما بین بحران ها صرفاً وجود داشت و بس. حکومت موقت که دائماً به "بررسی اوضاع خویش" مشغول بود، مجالی برای کار نمی یافت.

بحرانی که بر اثر تمرین حوادث آتی در ماه آوریل در گرفت، از لحاظ نظری سه نتیجه ی مختلف می توانست داشته باشد: ممکن بود قدرت تماماً به بورژوازی برسد؛ این امر از راه جنگ داخلی میسر بود؛ میلی یوکوف در این

راه کوشید، اما شکست خورد. قدرت می باید به شوراهای می رسید؛ این امر بدون جنگ داخلی میسر بود، و نمایندگان شوراهای می توانستند فقط با بلند کردن دست هایشان آن را عملی سازند. یعنی فقط با آرزو کردنش. اما سازش کاران چنین آرزویی نداشتند، و توده ها هنوز ایمان خود را به سازش کاران حفظ کرده بودند، هر چند در این ایمان شکست افتاده بود. بدین ترتیب، هر دو راه بنیادی- راه بورژوازی و راه طبقه ی کارگر- مسدود شدند. اینک فقط امکان سوم باقی مانده بود که همانا عبارت بود از کوره راه سردرگم کننده، بزدلانه، و جبونانه ی سازش، این کوره راه، ائتلاف نام داشت.

در پایان روزهای آوریل، سوسیالیست ها هنوز به فکر ائتلاف نیفتاده بودند اصولاً آن جماعت هرگز نتوانستند حوادث را پیش بینی کنند. کمیته ی اجرائی با قطع نامه ای که روز بیست و یکم آوریل صادر کرد، حکومت مضاعف را از یک واقعیت صرف به یکی از اصول قانون اساسی تبدیل کرد. اما این بار نیز جغد حکمت پرواز خویش را اندکی دیر آغاز کرد: تطهیر حقوقی صورت حکومت موقت مضاعف در ماه مارس- پادشاهان و پیامبران- درست هنگامی انجام گرفت که این صورت به ضرب عمل توده ها درهم شکسته شده بود. سوسیالیست ها کوشیدند تا چشم های خود را به این حقیقت فرو ببندند. میلی یوکوف حکایت می کند که وقتی مسأله ی ائتلاف از سوی حکومت مطرح شد، تزرتلی گفت: "ورود ما به کابینه ی شما چه فایده ای خواهد داشت؟ در صورتی که شما سرسختی به خرج دهید، ما ناچار خواهیم شد خود را با هیاهوی فراوان از دولت شما بیرون بکشیم." تزرتلی می کوشید تا لیبرال ها را از "هیاهوی" آتی اش بترساند. منشویک ها مطابق با روش معمول خود

در مبانی سیاست شان، منافع بورژوازی را مستمسک قرار داده بودند. اما آب تا گلوگاه آنان رسیده بود. کرنسکی کمیته ی اجرایی را به وحشت انداخت: "در حال حاضر حکومت در وضع بسیار دشواری گیر افتاده است: شایعاتی را که درباره ی استعفای حکومت می شنوید، به حساب بازی های سیاسی نگیرید." در همان احوال، محافل بورژوا نیز به سوسیالیست ها فشار می آوردند. دوما ی شهری مسکو قطع نامه ای صادر کرد که حاکی از پشتیبانی اش از ائتلاف بود. روز بیست و ششم آوریل، هنگامی که زمینه به قدر کافی آماده شده بود، حکومت موقت در اعلامیه ی ویژه ای اعلام کرد که ضروری دیده است "آن نیروهای فعال و خلاق کشور را که تا کنون در حکومت شرکت نداشته اند،" در کارهای حکومت سهیم کند. بدین شکل، حکومت موقت مسأله را صاف و پوست کنده مطرح ساخت.

با همه ی این اوصاف، احساسات نسبتاً شدیدی در کشور بر علیه ائتلاف موج می زد. در اواخر ماه آوریل، شوراهای زیر مخالفت خود را با مشارکت سوسیالیست ها در حکومت اعلام داشتند: مسکو، تفلیس، اودسا، اکاترینبورگ، نیژنی-نوگورود، تور و چندین شورای دیگر. یکی از رهبران منشویک در مسکو، انگیزه ی شوراهای فوق را به روشنی بیان کرد: اگر سوسیالیست ها وارد حکومت بشوند، دیگر کسی باقی نمی ماند تا جنبش توده ها را در "یک مجرای خاص" هدایت کند. اما فهماندن این نکته به کارگران و سربازان، که خود هدف توطئه بودند، کار آسانی نبود. توده ها تا آن جا که هنوز آمادگی پذیرش بلشویزم را نداشتند، قاطعانه خواستار ورود سوسیالیست ها به حکومت بودند. آن ها پیش خود چنین استدلال می کردند که اگر خوب است یک کرنسکی در دولت وجود داشته باشد، پس چه بهتر که

شش کرنسکی در دولت داشته باشیم. توده ها نمی دانستند که این امر به معنای ائتلاف با بورژوازی است، و نیز متوجه نبودند که بورژوازی بر آن است که این سوسیالیست ها را هم چون پوششی برای فعالیت های ضد مردمی خود به کار بگیرد. قیافه ی ائتلاف از پادگان ها و از کاخ مارینسکی متفاوت به نظر می رسید. توده ها بر آن بودند که از سوسیالیست ها برای بیرون راندن بورژوازی از حکومت استفاده کنند. بدین ترتیب، دو نیرو که به دو جهت مخالف میل می کردند، موقتاً در یک نیرو متحد شدند.

در پتروگراد، یک رشته از واحدهای نظامی، از جمله یک لشکر زرهی از هواداران بلشویک ها، پشتیبانی خود را از حکومت ائتلافی اعلام کردند. ایالات با اکثریت قاطع به حکومت ائتلافی ردی موافق دادند. گرایش به ائتلاف در میان سوسیال رولوسیونرها غالب بود؛ منتها می ترسیدند بدون منشویک ها وارد حکومت شوند. و دست آخر، ارتش هم با ائتلاف موافق بود. یکی از نمایندگان ارتش چندی بعد- در کنگره شوراها در ماه ژوئن- نظر جبهه را نسبت به مسأله ی قدرت به طرز نسبتاً گویایی بیان کرد: "وقتی ارتش شنید که سوسیالیست ها حاضر نیستند با ورود خود به حکومت با افرادی هم کاری کنند که مورد اعتماد آنان نبودند، حال آن که در همان احوال ارتش ناچار بود در کنار مردمانی بمیرد که آن ها نیز مورد اعتماد ارتش نبودند، غرضی از ارتش برخاست که تصور می کردیم به گوش پتروگراد هم رسیده باشد."

در این مسأله نیز، مانند مسائل دیگر، جنگ عامل تعیین کننده به شمار می رفت. سوسیالیست ها ابتدا قصد داشتند که در کنار گود جنگ، و در کنار گود حکومت بنشینند و صبر کنند. اما جنگ حاضر نبود صبر کند. متفقین هم

اهل صبر نبودند. جبهه نیز دیگر دل و دماغی برای صبر نداشت. درست در گرم‌آگرم بحران حکومت، نمایندگان جبهه از راه در رسیدند و از رهبران خود در کمیتة ی اجرائی پرسیدند که: آیا بالاخره به جنگ ادامه خواهیم داد یا خیر؟ به بیان دیگر: آیا شما مسئولیت جنگ را می‌پذیرید یا خیر؟ از پاسخ به این سؤال نمی‌شد طفره رفت. دول متفق نیز همین سؤال را با لحن کمابیش تهدیدآمیزی مطرح کرده بودند.

تهاجم متفقین در جبهه ی اروپای غربی در ماه آوریل، برای متفقین به بهای گرانی تمام شد و نتیجه ای هم نداد. ارتش فرانسه، زیر تأثیر انقلاب روسیه و نیز بر اثر شکست تهاجم خود که امید فراوانی بدان بسته بود، دچار تزلزل شد. این ارتش، به قول مارشال پتن "در دست ما داشت از هم و می رفت." حکومت فرانسه برای متوقف ساختن این روند تهدید آمیز، به تهاجمی از جانب روسیه نیاز داشت. و تا زمان تهاجم، دست کم به قول محکمی در این خصوص. گذشته از فراغت مادی ای که در این میان نصیب فرانسه می شد، لازم بود که هر چه زودتر هاله ی صلح از چهره ی انقلاب روسیه ربوده شود، امید سربازهای فرانسوی در قلبشان مسموم گردد، نام انقلاب با مرتبط کردنش به جنایات دول متفق لوٹ شود، و پرچم قیام کارگران و سربازان روس در خون و گل و لای سلاخی های امپریالیزم لگدمال گردد.

برای رسیدن به این اهداف والا، همه ی اهرم های موجود به کار گرفته شدند. در میان این اهرم ها، سوسیالیست های وطن پرست دول متفق اگر در صدر کار نبودند در پائین ترین رده هم قرار نداشتند. مجرب ترینشان به روسیه ی انقلابی فرستاده شدند. آنان مسلح به وجدان های دنی و حرف های

بی محتوا از راه در رسیدند. سوخانوف می نویسد: "در کاخ مارینسکی، با آغوش گشاده از سوسیالیست های وطن پرست خارجی استقبال شد. برانتینگ، کاشین، اوگریدی، دوبروکر، و دیگران آن کاخ را خانه ی خود احساس کردند و با وزرای ما بر علیه شورا پیمان اتحاد بستند." باید اذعان داشت که حتی شورای سازش کاران اغلب با آن آقایان نمی توانست راه بیاید.

سوسیالیست های دول متفق از جبهه ی جنگ بازدید کردند. واندر ولد در این خصوص نوشت: "ژنرال آلکسیف آن چه در قدرت داشت به کار برد تا تلاش های ما در راه رسیدن به اهدافی مصرف شوند که چندی پیش نمایندگان ملوانان دریای سیاه، یعنی کرنسکی و آلبر توماس، برای متحقق ساختنشان کوشیده بودند- یعنی در راه تکمیل چیزی که او آن را آمادگی اخلاقی برای شروع تهاجم می نامید." بدین سان، رئیس بین الملل دوم و رئیس پیشین ستاد ارتش نیکلای دوم، در راه مبارزه برای نیل به آرمان های پرافتخار دموکراسی، به زبان مشترکی دست یافتند. رنودل، یکی از رهبران سوسیالیزم در فرانسه، توانست با فراغ بال فریاد بکشد که: "اکنون بدون آن که چهره هایمان از فرط شرم سرخ شود، می توانیم از جنگ عادلانه سخن بگوئیم." سه سال طول کشید تا بشریت دریابد که آن آقایان هنوز هم دلایل بی شماری برای شرمندگی داشتند.

روز یکم ماه مه، کمیته ی اجرایی، پس از گذشتن از همه ی مراحل دودلی و نوسان هائی که تا کنون در طبیعت شناخته شده است، با چهل و یک رأی موافق در مقابل هجده رأی مخالف و سه رأی ممتنع، تصمیم گرفت که وارد حکومت ائتلافی شود. فقط بلشویک ها و گروه کوچکی از منشویک های انترناسیونالیست به این کار رأی مخالف دادند.

جالب آن که نخستین قربانی این نزدیکی بیشتر همانا آقای میلی یوکوف، رهبر سرشناس بورژوازی بود که خود بعداً نوشت: "من از حکومت بیرون نرفتم، آن ها بیرونم کردند." گوچکوف قبلاً در روز سی ام آوریل خود را از حکومت کنار کشیده بود، زیرا میل نداشت "اعلامیه ی حقوق سرباز" را امضاء کند. یاسی که آن روزها در قلب لیبرال ها رخنه کرده بود از این نکته پیداست که کمیته ی مرکزی حزب کادت تصمیم گرفت به خاطر بقای ائتلاف، برماندن میلی یوکوف در حکومت اصرار نورزد. ایزگویف، کادت راست گرا، در این باره می نویسد: "حزب به رهبر خود خیانت کرد." اما آخر حزب چاره ی دیگری نداشت. همین ایزگویف صحیحاً یادآور می شود که: "در پایان ماه آوریل، حزب کادت تکه پاره شده بود؛ به روحیه ی حزب چنان ضربه ای وارد شده بود که دیگر توان برخاستن نداشت."

اما در خصوص مسأله ی میلی یوکوف، حرف آخر را دول متفق زدند. انگلستان قلباً مایل بود که آن وطن پرست داردائل دوست، جای خود را به "دموکرات" معتدل تری بدهد. هندرسون، که به پتروگراد رفته بود تا در صورت لزوم در مقام سفیر جانشین بوکائن شود، با مطلع شدن از اوضاع این تغییر را غیرضروری تشخیص داد. در حقیقت امر نیز بوکائن دقیقاً در مقامی درست قرار گرفته بود، زیرا او از مخالفان سرسخت جهان خواری بود منتها نه در مواردی که اشتهای بریتانیای کبیر باز می شد. بوکائن، یک بار به ملاطفت زیر گوش ترشچنکو زمزمه کرده بود که: "اگر روسیه نیازی به قسطنطنیه ندارد، چه بهتر که این نکته را هر چه زودتر اعلام کند." فرانسه در بدو امر از میلی یوکوف پشتیبانی کرد، اما در این جا توماس وظیفه شناس پا به میدان گذاشت و به دنبال بوکائن و رهبران شورا مخالفت خود را با

میلی یوکوف ابراز کرد. بدین سان آن سیاستمدار، که منفور توده ها بود، از طرف دول متفق، دموکرات ها، و دست آخر نیز از جانب حزب خود، یک باره طرد شد.

میلی یوکوف سزاوار چنین مجازات بی رحمانه ای نبود. یا لاقبل به دست عوامل فوق مستوجب چنین مجازاتی نبود. اما ائتلاف برای تطهیر خویشتن نیاز به قربانی داشت. ائتلافیون میلی یوکوف را در نظر توده ها هم چون روح خبیثی جلوه دادند که حرکت ظفرمندانه ی گیتی را به سوی صلحی دموکراتیک به بی راهه گشاده بود. ائتلاف با طرد میلی یوکوف خود را یک باره از لوث گناهان امپریالیزم منزله ساخت. در روز پنجم ماه مه، شورای پتروگراد اعضای حکومت ائتلافی و برنامه ی آن حکومت را تأیید کرد. بلشویک ها مجموعاً صد رأی مخالف به ائتلاف دادند. میلی یوکوف دربارہ ی جلسه ی روز پنجم ماه مه به طعنه می نویسد: "حضار مقدم وزرای خطیب را به گرمی خوش آمد گفتند. اما با همان هلهله های توفنده ورود تروتسکی، "رهبر انقلاب اول" را نیز گرمی داشتند. تروتسکی، که روز پیش از آمریکا باز گشته بود، مشارکت سوسیالیست ها را در حکومت، قاطعانه محکوم کرد و اظهار داشت که "حکومت مضاعف" نابود نشده است، بلکه "صرفاً به درون کابینه انتقال یافته است". و نیز گفت که قدرت واحدی که مایه ی "نجات" روسیه خواهد شد فقط زمانی به میدان خواهد آمد که "گام بعد برداشته شود. این گام همانا انتقال قدرت به دست نمایندگان کارگران و سربازان خواهد بود." و ادامه داد که آن گاه "عصر نوینی آغاز خواهد شد، عصر خون و آهن، اما نه در مبارزه ی ملتی علیه ملتی دیگر، بلکه در مبارزه ی طبقه ی رنجبر و زحمت کش بر علیه طبقات حاکم." چنین است روایت میلی یوکوف. تروتسکی

در پایان نطقش سه قاعده ی کلی برای سیاست توده ها برشمرد- "سه اصل انقلابی سیاست توده ها را یادآور می شوم: به بورژوازی اعتماد نکنید؛ بر کار رهبران نظارت داشته باشید؛ فقط بر نیروی خود تکیه کنید." سوخانوف راجع به این سخن رانی می گوید: "آشکار بود که تروتسکی برای سخنان خود از حضار توقع هم دلی نداشت." در حقیقت نیز وقتی سخن ران تالار را ترک می کرد کف زده های حضار برای او به مراتب کاهش یافته بود. سوخانوف، که برای خبرگیری از محافل خصوصی روشن فکران گوش های تیزی دارد، اضافه می کند: "هر چند تروتسکی هنوز به حزب بلشویک تعلق نداشت، شایعاتی در افواه بود مبنی بر این که او از لنین هم بدتر است."

سوسیالیست ها از پانزده منصب موجود در کابینه، شش تایش را به خود اختصاص دادند. آن ها میل داشتند که در اقلیت باشند. ایشان حتی پس از تصمیم آشکار به ورود در حکومت، این بازی بذل و بخشش را ادامه دادند. شاه زاده لووف هم چنان در مقام نخست وزیری باقی ماند؛ کرنسکی به وزارت جنگ و نیروی دریائی منصوب شد؛ چرنوف، وزیر کشاورزی. مسند میلی یوکوف در مقام وزیر امور خارجه به ترشچنکو تفویض شد که متخصص در امر رقاصی (باله) بود و در آن واحد هم محرم کرنسکی شده بود و هم رازدار بوکاتن. هر سه نفر معتقد بودند که روسیه بدون قسطنطنیه هم می تواند به نحو بسیار آبرومندی گلیم خود را از آب بیرون بکشد. در رأس وزارت دادگستری، حقوق دان بی مقداری قرار گرفت به نام پرورزف که چندی بعد در رابطه با قضیه ی بلشویک ها در ماه ژوئیه، افتخار زودگذری نصیبش گردید. تزرتملی به منصب وزارت پست و تلگراف قناعت کرد تا بتواند وقت

عمده ی خود را مصروف کمیته ی اجرایی کند. اسکوبلف وزیر کار شد و در بحبوحه ی هیجان قول داد که منافع سرمایه دارها را صد در صد کاهش دهد. اما طولی نکشید که این کلمات بال گرفتند و در هوا ناپدید شدند. به منظور حفظ تقارن، وزارت بازرگانی و صنایع به یک کارخانه دار بزرگ، از اهالی مسکو، به نام کونووالوف داده شد. او از بازار بورس مسکو چند تن از افراد سرشناس را به همراه خود به پتروگراد آورد و همه را صاحب مقام های مهم دولتی کرد. کونووالوف پس از دو هفته، به عنوان اعتراض به "هرج و مرج" در اقتصاد ملی، از مقام خود استعفاء داد. اسکوبلف، حتی پیش از دو هفته، از حمله ی خود به منافع سرمایه دارها صرف نظر کرد و سرگرم مبارزه با هرج و مرج شد. مبارزه او با هرج و مرج عبارت بود از درهم شکستن اعتصاب ها و دعوت کارگرها به خویشتن داری. همان طور که از همه ی ائتلاف ها باید انتظار داشت، اعلامیه حکومت جدید عبارت بود از مشتی برنامه ی مبتذل. در این اعلامیه اشاراتی شده بود به پیگیری فعالانه ی سیاست خارجی در جهت صلح، حل مسأله ی مواد غذایی، و فراهم آوردن زمینه ی لازم برای حل مسأله ی زمین. این ها همه اش حرف بود و بس. یگانه نکته ی جدی در این اعلامیه- دست کم از حیث قصد نویسندگانش- برنامه ای بود پیرامون آماده ساختن ارتش "برای فعالیت های تدافعی و تهاجمی به منظور پیش گیری از شکست احتمالی روسیه و متحدانش." تمام معنای ائتلاف، که دول متفق به عنوان واپسین بازی خود در روسیه عملش کرده بودند، در همین نکته فوق خلاصه می شد.

بوکانن می نویسد: "حکومت ائتلافی در روسیه، آخرین و تقریباً تنها امید ماست برای نجات موقعیت نظامی مان در آن جبهه." بدین ترتیب می بینیم

که پشت سکوهای خطابه، سخن رانی‌ها، سازش‌ها و آراء رهبران لیبرال و دموکراتیک انقلاب فوریه، امپریالیزم در هیئت دول متفق اوضاع را کارگردانی می‌کرد. سوسیالیست‌ها که به خاطر حفظ منابع دول متفق، که دشمن انقلاب بودند، به ناچار و شتاب زده وارد حکومت شده بودند، تقریباً یک سوم از قدرت و تمامی مسأله‌ی جنگ را بر عهده گرفتند.

وزیر جدید امور خارجه مجبور شد انتشار پاسخ نامه‌های دول متفق را به اعلامیه‌ی بیست و هفتم مارس دو هفته به تعویق بیندازد تا بتواند برخی از عبارات این پاسخ نامه‌ها را تصحیف کند و از این راه انتقادهای دول متفق را از دولت ائتلافی وارونه جلوه دهد. "پیگیری فعالانه‌ی سیاست خارجی در جهت صلح" از آن پس به صورت دخل و تصرف ترشچنکو در متن تلگراف‌های دیپلماتیکی متحقق شد که منشی‌های رژیم قدم برای او تهیه می‌کردند. ترشچنکو هر جا در متن این تلگراف‌ها به واژه‌ی "مطالبات" بر می‌خورد روی آن خط می‌کشید و به جایش می‌نوشت: "خواست‌های عادلانه"؛ هر جا به "به منظور تضمین منافع" می‌رسید به جایش می‌نوشت: "در جهت خیر و صلاح مردم." میلی یوکوف، با اندکی دندان قروچه، درباره‌ی جانشین خود چنین نوشت: "دیپلمات‌های دول متفق می‌دانستند که اصطلاحات دموکراتیک ترشچنکو فی الواقع امتیازاتی است که او به اکراه به مقتضیات زمان داده است، و از این رو بر او آسان می‌گرفتند."

توماس و واندنر ولد تازه از راه رسیده، دست روی دست نگذاشتند. ایشان با شور و شوقی تمام، "خیر و صلاح مردم" را در انطباق با نیازهای دول متفق تعبیر کردند، و اعضای ساده لوح کمیته‌ی اجرایی را با موفقیت به بازی

گرفتند. واندر ولد در این خصوص گزارش داد که: "اسکوبلف و چرنوف با تمام قوا به طرح یک صلح پیش از موقع معترضند." جای شگفتی نیست که ریبو، به اتکاء چنین همکارانی، توانست در روز نهم مه به پارلمان فرانسه اعلام کند که در صدد است "بدون یک وجب عقب نشینی" پاسخ رضایت بخشی به ترشچنکو بدهد.

خیر، اربابان واقعی اوضاع قصد نداشتند از مواضعی که به امید خدا رها شده بودند، عقب نشینی کنند. درست در همان روزها بود که ایتالیا به آلبانی استقلال داد و بلافاصله اعلام کرد که آن کشور تحت الحمایه ی ایتالیاست. این درس عبرت خوبی بود. حکومت موقت به فکر اعتراض افتاد. نه چندان به نام دموکراسی، بلکه بیشتر به علت برهم خوردن "تعادل در جزایر بالگان." اما از روی عجز ناچار شد عجالتاً زبان خود را گاز بگیرد.

یگانه عنصر تازه در سیاست خارجی حکومت ائتلافی همانا مودت شتاب زده ی این حکومت با آمریکا بود. این دوستی نوپا سه حسن نسبتاً مهم داشت: ایالات متحده به اندازه ی فرانسه و انگلستان بر اثر مفسد نظامی بی وجهه نشده بود؛ آن جمهوری ماوراء آتلانتیک از لحاظ وام ها و تجهیزات نظامی، چشم انداز وسیعی در برابر روسیه می گشود؛ و بالاخره، سیاست ویلسون- مخلوطی از دغل بازی و تقوای دموکراتیک- با نیازهای اسلوبی حکومت موقت به نحو احسن جور در می آمد. ویلسون به همراه هیئت نمایندگی اش به رهبری روت نامه ی مقدس مآبانه ای خطاب به حکومت موقت به روسیه فرستاد که در آن نوشته شده بود: "هیچ خلقی را نباید مجبور به زیستن در تحت حکومتی کرد که مطلوب آن خلق نیست."

رئیس جمهور آمریکا در این نامه اهداف جنگ را نه به روشنی که با فریب کاری مشخص کرده بود: "... برای تأمین صلح آتی در جهان و تضمین رفاه و سعادت آتی خلق های جهان." از این بهتر چه می خواستی؟ ترشچنکو و تزرنتلی فقط به همین حرف ها نیاز داشتند: اعتبار جدید و یک مشت خزعبلات درباره صلح جوئی. به کمک اولی، و زیر پوشش دومی، ترشچنکو و تزرنتلی می توانستند مہیای تهاجمی شوند که سوداگران پاریس با اشاره های خشماگین به طلب کاری های خود، خواستارش بودند.

روز یازدهم ماه مه، کرنسکی به جبهه رفت تا تبلیغات خود را برای آغاز تهاجم آغاز کند. وزیر جنگ جدید که از شوق سخن رانی های خود تا سرحد خفگی به هیجان آمده بود. به حکومت موقت گزارش داد که: "موجی از شور و شوق در میان ارتش برخاسته و دم به دم اوج و دامنه ی بیشتری می گیرد." روز چهاردهم ماه مه، کرنسکی فرمان زیر را برای ارتش صادر کرد: "شما باید به همان جایی روید که رهبرانتان شما را رهنمون می شوند،" و برای آن که برنامه ی شناخته شده و نه چندان جذاب خود را در چشم سربازان به زینتی بیاراید، افزود: "شما بر تارک سرنیزه هایتان صلح را حمل خواهید کرد." روز بیست و دوم ماه مه، ژنرال محتاط، آکسیف، که به هر حال آدم بی مصرفی محسوب می شد، از کار بر کنار گردید و به جای او ژنرال بروسیلوف، که از انعطاف و تهور بیشتری برخوردار بود، در مقام فرمان دهی کل ارتش نشست. دموکرات ها با تمام قوا تدارک تهاجم را می چیدند. یعنی تدارک فاجعه ی بزرگ انقلاب فوریه را.

شورا ارگان کارگران و سربازان بود. و سربازان در این جا معنای دهقانان را داشت. حکومت موقت ارگان بورژوازی بود. کمیسیون تماس ارگان سازش بود. حکومت ائتلافی با تبدیل حکومت موقت به کمیسیون تماس، مکانیزم فوق را ساده تر کرد. اما حکومت مضاعف هنوز به هیچ عنوان سر به نیست نشده بود. تزرتلی چه عضو کمیسیون موقت می بود چه وزیر پست و تلگراف، تفاوتی در ماهیت قضیه نمی کرد. در کشور دو سازمان حکومتی ناسازگار وجود داشت: سلسله مراتب مقامات قدیم و جدیدی که از بالا منصوب شده بودند و در رأسشان حکومت موقت قرار گرفته بود، و نظام انتخابی شوراهای که بر دورافتاده ترین گروهان های جبهه نیز شمول یافته بود. این دو نظام حکومتی بر طبقاتی متفاوت استوار بودند، و آن طبقات تازه خود را آماده می کردند تا حساب تاریخی خویش را با یکدیگر تصفیه کنند. سازش کاران با ورود به حکومت ائتلافی امیدوار بودند که نظام شورائی به تدریج و به نحو مسالمت آمیز خود به خود منحل شود. ایشان تصور می کردند که قدرت شوراهای، که در وجود آنان متمرکز شده بود، اینک به درون حکومت رسمی کشور جاری خواهد شد. کرنسکی با یقین کامل به بوکاتن، اطمینان داد که: "شوراهای به مرگ طبیعی خواهند مرد." طولی نکشید که این امید به آئین رسمی رهبران سازش کار تبدیل شد. بنا بر اندیشه ی آنان، مرکز ثقل قدرت اینک باید از شوراهای محلی به سازمان های جدید خودگردان منتقل می شد. کمیته ی مرکزی نیز به زعم آنان باید جای خود را به مجلس مؤسسان می داد. آنان می پنداشتند که حکومت ائتلافی از این طریق تبدیل به پلی خواهد شد به سوی جمهوری پارلمانی بورژوائی.

اشکال کار در این جا بود که انقلاب نمی خواست، و نمی توانست، در این راه سیر کند. سرنوشت دوماهای جدید شهری هشدار صریحی در این معنا به همگان داده بود. این دوماها براساس وسیع ترین رأی گیری های ممکن برگزیده شده بودند. در انتخابات این دوماها، سربازان برابر با افراد عادی، و زن ها در تساوی با مردها، آراء خود را به صندوق های رأی ریخته بودند. چهار حزب مختلف در این مبارزه شرکت داشتند. نووی وره میا، نشریه ی رسمی و قدیمی حکومت تزار، و یکی از دروغ گوترین روزنامه های جهان- این صفت را دست کم نباید گرفت- راستگراها، ناسیونالیست ها و اکتبریست ها را دعوت کرده بود که به کادت ها رأی دهند. اما پس از آشکار شدن عجز سیاسی طبقات دارا، بیشتر روزنامه های بورژوا شعار زیر را پیشه کردند: "به هر کس که دلتان می خواهد رأی بدهید، مگر به بلشویک ها!" در همه ی دوماها و انجمن های شهری، کادت ها در جناح راست قرار داشتند و بلشویک ها اقلیت چپگرانی را تشکیل می دادند که در حال رشد بود. اکثریت، عظیم چون همیشه، سوسیال رولوسینرها و منشویک ها تعلق داشت.

این دوماهای جدید، که پایه ی انتخاباتی وسیع تری از شورا داشتند، ظاهراً باید از اقتدار بیشتری برخوردار می بودند. علاوه بر این، دوماها به عنوان نهادهای اجتماعی- حقوقی واجد امتیاز بزرگی بودند که همانا حمایت رسمی حکومت از آنان بود. قشون های مردمی، مواد غذایی، حمل و نقل در سطح شهر، آموزش و پرورش، همه رسماً در دست دوما قرار داشتند. شورا به عنوان یک نهاد "خصوصی" نه بودجه ای در اختیار داشت و نه از حقوق خاصی برخوردار بود. با این حال، قدرت در دست شورا باقی ماند. دوماها در عمل، کارگزاران شوراها از آب در آمدند. رقابت نظام شورانی با دموکراسی

صوری از حیث عواقبش بیشتر از آن جهت شگفت انگیز بود که این رقابت زیر رهبری سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها صورت می گرفت، یعنی همان دو حزبی که بر شوراها و دوماها هر دو فرمان روا بودند و عمیقاً اعتقاد داشتند که شوراها باید راه را برای دوماها باز کنند، و خود با نهایت جدیت در تسریع این راه گشائی می کوشیدند. توضیح این پدیده ی عجیب- که در گرداب حوادث جاری، کمتر کسی در آن مذاقه کرد- بسیار ساده است: حکومت های محلی از جمله دوماها، مانند هر نهاد دیگری از دموکراسی، فقط براساس روابط کاملاً جا افتاده ی اجتماعی- یعنی در نظام مشخصی از مالکیت- قادر به انجام وظیفه اند. اما جوهر انقلاب در آن است که این اس همه ی اساس را به پرسش می گیرد. آن گاه این پرسش را فقط با سنجش انقلابی و علنی تناسب نیروها می توان پاسخ گفت. شوراها، علی رغم کیفیت رهبری شان، سازمان های رزمنده ی طبقات ستم کشی بودند که آگاهانه یا نیمه آگاهانه با یکدیگر متحد شده بودند تا اساس ساختمان اجتماع خود را دگرگون کنند. حکومت های محلی همه ی طبقات جامعه را به طور مجرد شهروند می شمردند و این طبقات را به تساوی نمایندگی می کردند، و آن گاه مانند کنفرانس های دیپلماتیک در همان حال که موکلانشان با تب و تاب آماده ی نبرد می شدند با زبان تزویر و تظاهر به گفت و گو می نشستند. در جریانات روزانه ی انقلاب، حکومت های محلی موجودیت نیمه موهوم خود را به زور ادامه می دادند. اما در لحظات بحرانی، هنگامی که جهت آتی حوادث را مداخله ی توده ها تعیین می کرد، این حکومت ها در هوا منفجر می شدند و عناصر تشکیل دهنده ی آن ها از دو جبهه ی مخالف سر در می آوردند. فقط کافی بود نقش هانی را که شوراها و حکومت های محلی از ماه مه تا ماه

اکتبر به موازات یکدیگر بازی کردند با هم مقایسه کنی تا سرنوشت مجلس مؤسسان را از پیش بدانی.

حکومت انتلافی در فراخواندن مجلس مؤسسان اندک شتابی به خرج نمی داد. لیبرال ها که علی رغم تناسب دموکراتیک هنوز در حکومت موقت در اکثریت قرار داشتند، هیچ عجله ای نداشتند که در مجلس مؤسسان نیز همان طور که در دوماهای جدید به یک جناح راست ضعیف تبدیل شده بودند، خود را به یک جناح راست ضعیف تبدیل کنند. کنفرانس ویژه ای که برای تشکیل مجلس مؤسسان مأموریت داشت، کار خود را در اواخر ماه مه آغاز کرد- یعنی سه ماه پس از انقلاب. داورهای لیبرالی که در این کنفرانس شرکت داشتند تا توانستند مته به خشخاش گذاشتند، انواع و اقسام محلول های دموکراتیک را در قرع و انبیق های خود می جوشاندند، و در باره ی حقوق انتخاباتی ارتش متصل جروبحت می کردند: آیا باید به سربازهای فراری، که تعدادشان به میلیون ها تن می رسید، حق رأی داد یا خیر؟ به اعضای خانواده ی تزار، که چهل پنجاه نفر بیشتر نبودند، چطور؟ و اما پیرامون تاریخ تشکیل مجلس مؤسسان، حتی لمقدور کمتر صحبت شد. مطرح کردن این سؤال در کنفرانس، بی ادبی محض تلقی می شد که فقط در خور بلشویک ها بود و بس.

چندین هفته گذشت، اما علی رغم امیدها و پیشگونی های سازش کاران، شوراها به دیار نیستی نرفتند. گاهی اوقات، شوراها، بی حس و سردرگم از دست رهبرانشان، در شرف سقوط قرار می گرفتند، اما نخستین نشانه ی خطر آن ها را به پا می خیزاند و آن گاه بر همه معلوم می شد که میداندار واقعی هنوز هم شورا است. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها در عین حال

که به خراب کاری در امور شورا می کوشیدند، در هر واقعه ی مهمی ناچار بودند اولویت شوراها را به رسمیت بشناسند. صرف نظر از سایر عوامل، نکته ی فوق از آن جا پیدا بود که بهترین نیروهای هر دو حزب در شوراها متمرکز بودند. این دو حزب فقط تکنیسین ها و کارگزاران، یعنی افراد درجه دوم خود را به حکومت های محلی و انجمن های شهری می فرستادند. این نکته در مورد بلشویک ها نیز صادق بود. فقط کادتا ها، که به شورا دسترسی نداشتند، بهترین نیروهای خود را در آن نهادهای خودگردان، یعنی دوماها و انجمن های شهری، متمرکز کردند. اما آن اقلیت وامانده ی بورژوا قادر نبود حکومت های خودگردان را به تکیه گاه های واقعی تبدیل کند.

از این رو، هیچ کس حکومت های خودگردان شهری را متعلق به خود نمی دانست. ستیزه ی روزافزون ما بین کارگرها و کارفرما، سرباز و افسر و دهقان و مالک را امکان نداشت بتوان برای بحث و بررسی به طور علنی در نهادهای محلی و انجمن های شهری مطرح ساخت، حال آن که هر یک از طرفین در محافل خود در شوراها از یک سو و جلسه های "خصوصی" دوما ی دولتی و انواع و اقسام کنفرانس هائی که سیاستمداران "صاحب رأی" تشکیل می دادند از سوی دیگر، این گونه مسائل را مطرح می ساختند. آدمی می تواند درباره ی امور پیش پا افتاده با دشمن خویش به گفت و گو بنشیند، اما وقتی پای مرگ و زندگی به میان می آید گفت و گو با دشمن محال است.

اگر آن تعبیر مارکسیستی را قبول داشته باشید که می گوید حکومت کمیته ای است از مجریان طبقه ی حاکم، پس باید تصدیق کنید که "کمیته های" اصیل طبقاتی که برای تصرف قدرت مبارزه می کردند، خارج از حکومت ائتلافی قرار داشتند. در مورد شوراها، که به صورت اقلیت در

حکومت نمایندگی داشتند، این امر کاملاً بدیهی بود. ولی درباره ی اکثریت بورژوا نیز به همان اندازه صدق می کرد. لیبرال ها در حضور سوسیالیست ها به هیچ عنوان نمی توانستند درباره ی مهم ترین مسائل بورژوازی با لحن صریح و جدی بحث کنند. بیرون راندن میلی یوکوف، رهبر مطلق و رسمی بورژوازی که بر گردش گروهی از داریان متحد شده بودند، خصلتی سمبولیک داشت و کاملاً نشان می داد که حکومت از هر حیث نامتجانس است. زندگی بر حول دو محور می چرخید، یکی از این دو محور در سمت چپ و دیگری در سمت راست کاخ مارینسکی قرار داشت.

وزرا، که جرئت نمی کردند افکار خود را در جلسات هیئت دولت بر زبان آورند، در فضائی از قراردادهای ساختگی می زیستند. حکومت مضاعف در زیر پوشش ائتلاف به مکتب دورویی، دودلی، و هر شکل ممکن دیگری از ریاکاری، تبدیل شد. حکومت ائتلافی در طول شش ماهی که از آن پس گذشت، دچار یک رشته از بحران های حاد شد، و چندین بار کوشید تا با جابجا کردن مهره های خود خویشتن را بازسازی کند، اما خصوصیات بنیادی آن حکومت، یعنی عجز و تزویرش، تا دم مرگ همراهش بود.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰
بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴